خاطره‌نویسی با موضوع خوابگاه دانشجویی

نام و نام خانوادگی: مهتا محمدی‌عزا

در یکی از روزهای سرد زمستان درحالی‌که انگشت‌های دست و نوک بینی‌ام یخ‌زده بود اما تنم غرق عرق بود به خوابگاه رسیدم. معمولاً در خوابگاه برای احترام به آسایش و راحتی ما شوفاژها را تا انتها روشن کرده و تا پایان فصل سرما و نیمه‌های فصل گرما باید این شرایط را که فقط برای رفاه و راحتی ما به وجود آمده است را تحمل‌کنیم. البته نباید بی‌انصاف باشیم چون پیچ تنظیم این سیستم گرمایی-رفاهی پشت کوه‌های بلند است. خلاصه وقتی به اتاق رسیدم سریع پنجره‌ها را باز کردم، طبق معمول همیشه هم‌اتاقی من پرسید؛ آمدی؟ من تا آمدم جواب دهم که نه هنوز تو راه هستم، متوجه یک چمدان پر از لباس در وسط اتاق شدم. ما یک تخت خالی در اتاق داشتیم، معمولاً وقتی در خوابگاه یک تخت خالی وجود داشته باشد کل اداره‌ی خوابگاه بسیج می‌شود تا آن جای خالی را با یک دانشجو پر کند. به جرئت می‌توان گفت از لحظه‌ی خالی شدن تخت، هرروز وقتی از خواب بیدار می‌شدیم یک نفر چمدان به دست تصمیم داشت وسایل خود را بچیند. فقط کافی بود ما کمی مقاومت می‌کردیم، دانشجوی ارسالی اداره‌ی خوابگاه‌ها نامه‌ی وزارت علوم مربوط به اسکان خود را رو می‌کرد. از خدا که پنهان نیست از شما هم پنهان نباشد، تا جایی که می‌توانستیم موارد ارسالی اداره‌ی خوابگاه‌ها را مرجوع می‌کردیم حتی موردی داشتیم که به دلیل مقاومت زیاد هم‌اتاقی بنده به مدت یک هفته در قرنطینه به سر می‌برد و با کسی حرف نمی‌زد. خلاصه مراقبت از منطقه‌ی استحفاظی ما بی‌دردسر نبود. اما این بار هم‌اتاقی من نه‌تنها رام شده بود بلکه بسیار هم همراه بود، البته نون برنجی‌های هم‌اتاقی جدید بی‌تأثیر نبود. هم‌اتاقی جدید ما اهل کرمانشاه بود، با خود نون برنجی‌های معروف کرمانشاه را داشت و رمز موفقیتش در بدو ورود به اتاق همین بود چون هم‌اتاقی من با دیدن شیرینی آن‌هم مفت تمام تمرکز حواس خود را از دست می‌دهد. هم‌اتاقی جدید دختر گرم و مهربانی بود و لباس کردی می‌پوشید. ادویه‌های شهر خودشان را به همراه داشت، آهنگ‌های کردی گوش می‌داد. درواقع این بار اداره‌ی خوابگاه‌ها خواب خوبی برایمان دیده بود. من و هم‌اتاقیم نیز عاشق لباس و رقص کردی بودیم. هرچه زمان می‌گذشت بیشتر صمیمی می‌شدیم تا اینکه هم‌اتاقی من تمامی سوابق درخشان ما را برای هم‌اتاقی جدید رو کرد و از هر دری که نباید می‌گفت، گفت. مثلاً تعریف کرده بود که من یک‌بار که امتحان داشتم و بسیار غرق درس بودم ماشین‌حساب را به‌جای تلفن همراه دم گوشم نگه داشتم یا پریز برق را اشتباهاً بجای جایگاه مایع دستشویی فشار دادم و یا شب امتحان ریاضی ۱ تمامی روش‌های انتگرال‌گیری را تا صبح با صدای بلند در اتاق مرور کرده‌ام یا اشتباهی سر کلاس تاریخ امامت به‌جای اندیشه یک چندین بار حضور داشته

و حتی ارائه نیز داده‌ام و ده‌ها موارد دیگر با ذکر دقیق ساعت و روز و مکان. درواقع باید عرض کنم مسیر انتقال اطلاعات به این صورت فراهم می‌شد که هم‌اتاقی بنده یک چایی درست می‌کرد و سه‌نفری کف اتاق می‌نشستیم. اما امان از روزی که تصمیم می‌گرفتیم هیجان به اتاق تزریق کنیم، آخرین باری که به اتاق هیجان تزریق کردیم هیچ‌گاه یادم نمی‌رود چون دقیقاً همان روز سرم هم تزریق کردیم. من و هم‌اتاقیم تصمیم گرفتیم هم‌اتاقی جدید رو بترسانیم، برای پیاده کردن سناریو احمقانه‌ای که داشتیم یک ماکت از خودمان در حالت خواب کف اتاق درست کردیم و روی آن را با پتو پوشاندیم، بسیار ماهرانه این کار را انجام دادیم در حدی که بسیار شبیه ما شده بود. وقتی‌که هم‌اتاقی جدید وارد اتاق شد، در کمال سکوت سراغ کمد خود رفت در این حالت من و هم‌اتاقیم وارد اتاق شدیم، چشمتان روز بد نبیند، بیچاره با دیدن ما تمام اتاق رو سه دور دوید و جیغ می‌کشید، بیچاره نهایتاً غش کرد و روی زمین افتاد. با کمک هم‌اتاقیم از روی زمین بلندش کردیم. چون در اتاق آب نداشتیم و برای رسیدن به آب می‌بایست تمام طول راهرو را طی می‌کردیم ناچارا چایی مانده‌ای را که چند روز ازش می‌گذشت به سروصورت هم‌اتاقی جدیدمان پاشیدیم، سرحال که شد تفاله‌های چایی را از روی چشم‌های خود کنار زد و متوجهی ماجرا شد. اول از همه نمی‌دانم واقعاً چرا تمام نان برنجی‌ها رو خیس داد، از ما نیز تقریباً متنفر است و به‌محض ورود به اتاق اول از همه یک لگد محکم به تخت من و هم‌اتاقیم می‌زند و ماشاالله ضرب پای محکمی دارد چون یک ضربه‌ی دیگر کافیست تا کلیه‌ی بنده کنده شود. از این ماجرا یک سال می‌گذرد و من فهمیدم هیچ‌گاه یک سناریو احمقانه نچینم و از آن مهم‌تر هیچ‌گاه با هم‌اتاقی جدید خود شوخی نکنید چون هنوز دقیق از قوای بدنی و ضرب دست وی اطلاعی ندارید.

چه‌بسا شوخی‌ای که جدی می‌شود.

امام علی(ع)